



بعثی در اطراف کتاب تاریخ فلسفه اسلامی

(۴)

از جمله اگر در توفیق بن کلمات و نوشته‌های حضرات و رفع آن همه تناقضات و متشابهات همت گماریم درمی یابیم که مسأله ولایت (مطلقه کلیه الهیه) بمعنی اولویت و نوعی قیمومت، یعنی همانکه مورد اعتقاد خواص و عوام از شیعه اثناعشری است، متفق علیه اکثر، بل که جمیع طوائف متصوفه و کلیه مشایخ و انطاب هر دو طائفه نیز همت، بدین شرح که امیرالمومنین علی صلی الله علیه بعد از نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، که جامع بین دو سمت نبوت و ولایت و ظاهر و باطن و سرخنی و اخنی و ختم رسالت و نبوت عامه و خاصه بودند، بنا به وصایت و جانشینی آن حضرت در مرتبه ولایت (مطلقه) به همان سیطره و قدرت و اولویت و اولیت است که خود آن جناب بودند، بل که بحکم احاطه و سعه معنی ولایت که سمت مظهریت و خلافت‌اللهمی در جمیع عوالم کون و مراتب وجود است، مرتبه نبوت به تنهایی و خالی از ولایت کلیه (مانند انبیا نبوت اسرائیلی) در این مرتبه قرار ندارد. فلذا رسول اکرم بنا به حدیث معروف مستفیض فرمود «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» و همچنین است حدیث مشهور «نبی الاسلام علی خمس. . . الخ» که یکی از آنها همین ولایت آنهم به قید تأکید و شدت است، زیرا خود رسول اکرم (ص) عظمت قدر و جامعیت مقامش در این است که دارای هر دو رتبه از رتبه‌های الهی بود و چون خاتم مقام رسالت است لابد باید مقام ولایت (مطلقه) او که بنا به عدم امکان تعطیل در وجود و انقطاع فیض غیرقابل قطع و کافل و کافسی مقام رسالت و حفظ و دیعت شریعت

* آقای استاد سید کریم امیری فیروز کوهی. از شاعران و ادیبان طراز اول کشور.

بجای رسالت است باقی و برقرار بماند و بعد از او به یکی از افراد مذهب انسانی انتقال یابد، و در این مقام چه کسی مناسب تر و برتر از بزرگترین مرد عالم امکان یعنی علی علیه السلام است که در شایستگی بدین مقام الهی از همه اصحاب و خویشان رسول اکرم اولی و انسب بود، و جز او کسی حائز درجات قرب و مظهریت صفات و اسماء و واسطه ایصال فیض و ظل نور حق نبود و نیست و اشاره به همین درجه از درجات خدایی است که بعضی از حکماء با اینکه در مقام اثبات نبوت عامه کلماتی دارند که از آنها شبهه اشتراک در این کمال بین انبیاء و فلاسفه پیش می آید، شیخ فلاسفه اسلام در حق مقام ولایت گفته است «کل فیلسوف عیاله» (معاضداً به سایر اقوال آن مرد بزرگ نسبت بدین مقام عظیم و اقوال سایر فلاسفه غیر از عرفاء و متصوفه)...

مگر اینکه اعتقاد صوفیه (که در این اعتقاد از شیعه اثناعشری جدا میشوند) بر این است که این ولایت و اولویت تنها متوجه بموارد باطنی و قلبی و ارشاد و هدایت مردم به تخلیق به اخلاق الهی و کمال معنوی انسانی و تربیت باطنی و نفسانی از روی اعمال و رفتار سرمشق و مقتدایی چنان ملکوتی و ولی و پیشوایی بدان عظمت و قدوسیت است، و ابداً ملازمه ای با ولایت امور دنیوی و خلافت ظاهری و تصدی احکام و حدود شرعی که اجرای آنها بعهده مردم عادی و برگزیده قوم از قضات و قضا و حکام و خلفای انتخابی از جانب امت و اجماع اهل حل و عقد است ندارد، و این ولایت و اولویت چنان ولایت و اولویتی است که صرفاً منصرف به بواطن اعمال و حقائق ایمانی و اخروی است و بکلی از مقولات امور دنیوی و ریاست و سیاست و ولایت ظاهری و رهبری و زعامت مسلمین جدا است اگر در اقوال این عارفان و صوفیان نظری تحقیقی بیافکنیم درمی یابیم که اینان در غلو و مبالغه معنی ولایت (البته به همان حدود اعتقادی خودشان و تفکیک ولایت اخروی و پنهانی از ولایت دنیوی و ظاهری) از علما و فقهای متعصب شیعه اثناعشری نیز فراتر رفته و نسبت هایی در احاطه مرتبه ولایت علی علیه السلام بدان بزرگوار داده اند که شاید یک عالم معتدل شیعه از آن ابا و امتناع دارد و آنها را محمول بر غلو و زندقه میدانند، چنان که محقق قیصری بشرحی که گذشت خطبه مشهور بیان را صادر از شخص علی علیه السلام در مقام ولایت و اندک آن در وجود حق می شناسد و محی الدین از آن بزرگوار به (امام العالم و سرالانبیاء اجمعین) تعریف میکند و همچنین است کلمات سائر عرفا از قبیل قونوی و مولانا و عطار و غیرهم، حتی جامی^۱ مشهور به عداوت شیعه و بغض علی علیه السلام بر حسب ظاهر. به همین توجیه قدیس ما بانه، یعنی اعتقاد به چنان ولایتی منفک از ظاهر است که متوجه میشویم یک فرد عارف و صوفی در عین اعتقاد به ولایت (مطلقه الهیه) علی علیه السلام به تبعیت از اجماع مردم و یا لامحاله دعوی اجماع منقول، تن به رهبری

و زعامت صوری همه کس حتی فردی فاسق و غاصب و متغلب بر امور میدهد و او را از اول الامر مشناسد و واجب اطاعه و لازم الاتباع می‌شمارد و ابداً ولایت باطنی را شامل و حاوی ولایت ظاهری نمی‌شمارد و از حیث اعتقاد به اصول دین و عمل به فروع آن نیز مانند سایر افراد مردم، در اصول تابع یکی از مذاهب اشعری و معتزلی و کرامی و بایزیدی و در فروع مقلد یکی از فقهاء و مفتیان چهار یا پنج گانه اهل سنت از حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی و ظاهری می‌باشد...

مفهوم این نوع ولایت در نزد این طائفه باعث بسیاری به نبوت عیسی (علیه السلام) و تجرید او از کلیه شوؤن مادی زندگانی و تصویر او در کتیبه‌ای از هاله نور بر تیب الهی و شعشعه معنویت ذاتی و انحصار تعالیم آن حضرت به انسلاخ از جمیع ظواهر حیات و توجه صرف بحقائق روحانی و دقائق آسمانی با اعتقاد عیسویان دارد و چنین مینماید که میخواهند بگویند امور دنیوی و ظواهر مادی در جنب چنین عظمت و ولایتی الهی قدر و قیمتی ندارد که عیسی و علی علیهما السلام در مقام احراز آن بر آیند و خلافت دنیوی و ریاست ظاهری را به خلافت الهی و زعامت باطنی ترجیح دهند هر چند که خود آن بزرگواران نیز بنا به مصلحتی از باب ظاهر در صدد جمع دو ولایت و ریاست ظاهر و باطن بر آمده باشند عجب اینجا است که این حضرات با این اعتقاد و اینکه هر کدام از آنان خویشتن را صاحب مقام ولایت (جزئیة مقیّده) می‌شمارند، در مرحله عمل نسبت بخود و جانشینان خود چنین نیستند و قدرت ولایتشان بر خیل تابعان و مریدان تا آنجا است که از ایشان تا مرحله (فنا فی الشیخ که تالی فنا فی الله است) توقع اطاعت و تبعیت به اعتقاد و انقیاد بجان و مال و اهل و اولاد دارند و خود را در جمیع مراتب و مراحل اولی بتصرف از مرید می‌شمارند...

نکته دیگر از گفتنی‌ها در این باب، اینست که بعض از بزرگان صوفیه دامنه ولایت علی علیه السلام را تا امام غائب شیعیان اثناعشری بهمان ترتیب معهود گسترده‌اند و حتی جمعی از ایشان تصریح بنام و کنیه آن حضرت نیز کرده و معدودی دیگر هر چند که نشانی‌هایی در این باره قریب باخبار وارد از طریق شیعه از آن جناب داده‌اند، از ذکر نام مبارک وی خودداری نموده‌اند (همچنین است کتب بسیاری از ائمه اهل سنت در مقام نقل اخبار و اظهار آثار مهدویت خاصه و شرح وجود و حیات امام غائب^۲...)

حال اگر تفصیل فی مابین اطلاعات و حدود ولایت بشرحی که گذشت مورد لحاظ و دقت واقع شود، دیگر دوگانگی قول و فعل صوفیه یعنی در عین اعتقاد به ولایت علی علیه السلام، التزام بولایت و خلافت ظاهری و عدم تبعیت از فقه اهل بیت در مظنه تعجب و انکار واقع نخواهد شد، و معلوم خواهد شد که چه گونه حضرات عقائد قلبی و تربیت

باطنی را از اعمال ظاهری و احکام تکلیفی و وضعی شرعی مجزی کرده و برای هر يك از آنها، امام و پیشوایی جداگانه و لازم الاتباع در نظر گرفته‌اند، با این حال دیگر جای تعجب برای مصنف علامه نیز از اقوال و کلمات ابن عربی باقی نخواهد ماند و همینطور از اقوال متناقض عرفای دیگر رفع تعارض خواهد شد و همچنین دانسته میشود که افرادی از قبیل شیخ عزیز نسفی (که مؤلف محقق او را شیعی مذهب پنداشته‌اند) از همین طبقه و دسته از عارفان است نه شیعی اثناعشری جعفری مذهب، باز هم دلیل دیگری در اعتقاد عرفاء و متصوفه به چنین ولایتی تنکیکی، این است که جمیع طوائف آنان از سنی مذهب و شیعی مذهب بشرحی که در کتب رجال و طریق اسناد مشایخشان مذکور است، خرقة ارشاد خلق الله و احراز ولایت (جزئیة مقیده) خود را پشت به پشت بر حسب ادعای به دست و اجازه علی علیه السلام متصل میدانند و خویش را تربیت یافته آن پیشوای عظیم در تخلق به اخلاق الهی و اتصال به کمال نامتناهی می‌شمارند، و اینکه بعض از قدماء خرقة و مسند یکی از سلسل متصوفه را به ابوبکر صدیق میرسانند، سلسله اسناد و طریق درایی صحیح ندارد و پیداست که برای دفع احتمال (کم بود) در مقامات باطنی صدیق ساخته شده است تا اگر احتجاج به اولویت محتاج به مرتبه‌ای از ولایت بوده باشد او را نیز در این مرتبه (ولو بکمترین رتبه) تالی ولی کامل شناخته باشند، غافل از این که همین تفرد و وحدت و قول برخلاف جمهور و جماعت خود بخود مکذب این دعوی و حاکی از جعل آن برای مقابله و جدل است...

و اما در کنار همه آن فرق تصوف تنها يك فرقه است که از همه حیث حتی آداب و اعمال و اوراد و ازکار و اصول اعتقاد، بکلی مستثنی و متمایز از دیگران و اقران خویش از اهل تصوف و عرفان است، و آن عبارت است از طائفة منسوب به شیخ (مسافر بن عدی) که ناصبی متعصبی بود و فتنه‌ای در شامات برانگیخت و با اتباع خود شورش کرد که ناچار بفرار و اقامت در اطراف موصل و سنجار شد. بعض از محققان معتقدند که این صوفی ناصبی عقایدی ابراز داشت که آمیخته‌ای از مذهب اسلام و غیسویت و مجوسیت و مانویت و ربانیت غنوصی (کنوسی) بود و این الثقاط همان است که امروز هم مورد اعتقاد و عمل یزیدی مذهب‌ها است و قدوسیت معاویه و یزید (در تلو قدوسیت‌های پیشین یزیدیان) نیز در بین اهل آن مذهب از طریق تعلیم همین صوفی ناصبی و اشباع و اتباع او است...

اینجا متوجه میشویم که شیعه با اختلاف عقیدتی در مفهوم ولایت و اعتقاد به سعه مراتب آن چه در امور مجرد و مادی و چه در کارهای دنیوی و اخروی بکلی مقابل حضرات قرار دارد، و با عقیده به عدم قابلیت انفکاک ظاهر و باطن و دنیا و آخرت از یکدیگر و اینکه ولایت بمفهوم شایع، یعنی اولی بتصرف بودن در نفس خود قابل تجزیه و تفصیل نیست،

از آنان جدا میشود (البته عرفا و صوفیانی هم مانند سید نعمه الله ولی و سید محمد نوربخش و سید حیدر ملی و سید حیدر تونی و سید علی همدانی و شیخ زاهد گیلانی و مشایخ قبل از او یعنی صدرالدین قونوی و بعد از او یعنی اجداد سلاطین صفویه و بسیاری دیگر از این قبیل بوده اند که درسرویین خواص اصحاب قائل به عمومیت معنی ولایت و خصوصیت تبعیت ظاهری و باطنی از ائمه اثناعشر بوده و برحسب ظاهر ازیم قدرت مخالفان جرأت ابراز آنرا نمیداشتند، اما همین که موجبات تقیه ازین رفت و اسباب حکومت ظاهر و قیام بشمشیر برای ایشان فراهم شد، قیام بولایت دنیوی را نیز وجهه همت قرار داده و آشکارا به لزوم تبعیت از هر دو معنی ولایت و عمل به فقه شیعه پرداختند، تا آنجا که باعتبار خیل مریدان و قوت و قدرت ایشان، حکم به اباحه، بلکه وجوب قتل اهل سنت از فقیه و صوفی و حکیم و شاعر دادند، و تبری از ولایت ظاهر صوری و لعن بر غاصبان را از ارکان مذهب خود شناختند و همه راهم بقهر و غلبه باظهار چنان دوری و تبری ای و ادار ساختند، با این حال مجال است که بتوان گفت چنین اعتقاد و عملی محکم و متعصبانه دفعه و آنآ پیدا شد و آنهمه مریدان فداکار از طوائف مختلف ایرانی و شامی و بغدادی و رومی و موصلی و غیرها متأثر از افکار اقطاب و مشامخ سالها پیش از خود نبوده اند...

این طبقه از حیث اعتقاد به احاطه معنی ولایت به هر دو صورت، بشرحی که تفضیلا بعرض رسید، درست در طرف مقابل طبقه دیگر از عرفاء و متصوفه قرار دارند، صوفیان و عارفانی که در عین غلو نسبت بمرتبه ولایت و مظهریت علی علیه السلام از اسماء و صفات الهی، مانند محی الدین و قیصری و شاگردان و هم اعتقادان دیگر ایشان، در امر خلافت قائل به ترتب بودند و ولایت و حکومت دنیوی ابوبکر و عمر و عثمان و تقدم صوری آنان را بر علی علیه السلام جائز می شمردند و هیچ مانعی بین دوگانگی معنی و مفهوم ولایت ظاهری و باطنی نمی شناختند، تا آنجا که بعضی از ایشان حتی مردی مثل معاویه را بحکم اندک دیداری از رسول اکرم (صحابی مجتهد) اما مجتهد مخطی شمردند و برای تنزیه او و مفسدان و دنیا پرستانی امثال او، قاعده (ارجاء) را وضع نمودند، در حالی که علی علیه السلام را «امام العالم و سرالانبياء اجمعین، و اول ظاهر در وجود و اقرب ناس به پیغمبر» میخواندند و خرقة ارشاد و منصب ولایت (جزئیة مقیده) خود را، منتسب به آن حضرت میدانستند.

من در این مختصر در مقام حکومت بین این دو عقیده یعنی عمومیت یا خصوصیت مفهوم ولایت و شناساندن مصادیق آن نیستم که جای آن در کتب بسوط و موضوع در همین باب است، اما، همینقدر به اجمال میگویم که هر گاه ولایت بهمان معنی قرآنی و الهی و مورد نظر و استفاده رسول اکرم باقی میماند و باین تقسیم و تجزیه دچار نمیشد، هیچ دور

نبود که فائده و منظور از آن نیز دچار اینهمه نفاق و خلاف و بسیاری اینقدر نزاع و شقاق
و گرفتاری در تعدد مصادیق متضاد واقع نمیشد.

پایان

۱- رجوع شود به شروح او بر کتب عرفانی بخصوص کتاب دوازده امام وی نسخه خطی
آستان قدس رضوی...

۲- رجوع شود بکتاب موضوع درمهدویت عامه و خاصه و کتب مخصوص بمناقب اهل بیت
از اهل سنت، بخصوص کتاب متأخر بر همه آنها درمهدویت خاصه که کلیت و جامعیت دارد، یعنی
کتاب (منتخب الاثر) تالیف عالم فاضل محقق آقای شیخ لطف الله صافی از علمای قم.

قال و حال

ما برون را ننگریم و قال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود
زانکه دل جوهر بود، گفتن عرض
چند ازین الفاظ و اخمار و مجاز
آتشی از عشق در جان بر فروز
جز خضوع و بندگی و اضطراب

ما درون را بنگریم و حال را
مگر چه گفت لفظ، ناخاضع بود
بس طفیل آمد عرض، جوهر عرض
سوز خواهم، ساز با آن سوز ساز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مثنوی مولوی مولانا محمد بلخی قرن هشتم